أعوذباللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آل بيته الطّاهرين، و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 صحبت درباره فرمایش امام صادق علیه السّلام بود به عنوان، كه اگر عبد آنچه را كه در تملك خود دارد از خدا ببیند در آن مواردی كه خدای متعال امر فرموده است باید در آن موارد انفاق داشته باشد.

 بطور كلّی همانطوری كه عرض شد اصل واساس همه تكالیف، چه تكالیف شرعیه الزامیه و واجب یا حرام و یا تكالیف غیر الزامیه اخلاقیه روی این عبارت حضرت دور می‌زند.

 چون تكالیف بر دو قسم است، بعضی از آنها الزامی‌است مانند نماز و روزه و زكات وخمس و جهاد و حج و امر به معروف و نهی از منكر، اینها تكالیف الزامی‌است كه بر آن اساس خدای متعال بر تركش عقاب می‌كند. بعضی از تكالیف هم تكالیف غیر الزامی‌است و تكالیف اخلاقی است كه از آنها تعبیر به استحباب و رجحان و استحسان می‌آورند. همه این موارد در تحت این عبارت قرار می‌گیرد كه انسان نسبت به آنچه كه خدای متعال به او اعطاء كرده است انفاق داشته باشد. این انفاق همانطوری كه عرض شد مراتبی دارد، مرتبه در مال عرض شد، مرتبه در جان و مرتبه سوّم كه مهمتر از همه آن مراتب است، مرتبه در شخصیت است. انفاق در مسائل شخصیتی و از خود گذشتن در آن مواردی كه به حیثیت انسان مربوط می‌شود. و این بسیار مسئله مشكلی است، گذشت از این مطلب در واقع می‌شود گفت كه گذشت از آخرین مراتب و آثار و شوائب وجودی است و تمام آن افرادی كه در مرتبه سلوك هستند و غیر از آن افراد، اگر نگوئیم همه به عنوان صد در صد، قریب به صد در صد در این مرتبه سقوط می‌كنند.

 یعنی در مواردی كه قضیه‌ای با شخصیت انسان در تعارض است با آن شئون اجتماعی انسان در تعارض است، با آن شئون اعتباری انسان در تعارض است و این مطلب، مطلب بسیار مهمی‌است و مهمّترین مطلب است. برای توضیح مختصر مطلب از ابتدا ما قضیه را طبق آنچه كه در آیات از كلمات بزرگان استفاده می‌شود مطلب را عرض می‌كنیم.

 آیه شریفه می‌فرماید ... فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً النساء، ١٣٩ یونس، ٦٥ عزّت فقط اختصاص به پروردگار دارد، عزّت یعنی آنچه كه مربوط به شئون ارزشمند انسان است، آن اختصاص به پروردگار دارد. عزیز به شخصی گفته می‌شود كه غیر را درحیطه وجودی خودش راه نمی‌دهد، به آن شخص می‌گویند عزیز، غیر را در آن حیطه دخل و تصرفات خودش راه نمی‌دهد، به آن شخص می‌گویند عزیز. كسی بر انسان امر و نهی نمی‌تواند بكند، كسی دخل و تصرّف در انسان نمی‌تواند بكند، آقا اینجا برو، اینجا نرو، كسی‌

 نتواند بواسطه تقلّب و غلبه كردن بر انسان آن اختیارات و حیثیات ارادی انسان را از انسان سلب كند، به این می‌گویند عزیز. اگر كسی بتواند زمام امور انسان را به دست خود بگیرد و هر چه می‌گوید انسان اطاعت كند، هر چه می‌گوید انسان بالاجبار سر تسلیم فرود بیاورد، این عزیز نیست، این ذلیل است. در مقابل ذلیل به شخصی گفته می‌شود كه فرد دیگری با غلبه بر او به هر كیفیتی یا با زور یا با جهات خارجی و یا با جهات نفسی، جهات نفسی، احتیاجات انسان، یك رفیقی داشته باشد كه آن انسان بیاید برای انسان تكلیف تعیین بكند چون نیاز به او دارد این ذلیل است و عزیز نیست.

 انسان در منزل خود به نحوی باشد كه محیط داخلی منزل بر او حاكم باشد، این ذلیل است و عزیز نیست. انسان بخواهد به راهی برود و افراد در منزل او را به سمت دیگری سوق بدهند و او مجبور به اطاعت باشد، این ذلیل است و این عزیز نیست. بله، یك وقتی خب انسان در منزل مطلبی را بطور دلخواه عیالاتش صرف می‌كند اشكال ندارد، آقا فلان چیز را امروز بخوریم، فلان مسافرت را برویم، فلان جا برویم، فلان مسئله را تهیه كنیم، مسائل مورد لزوم را، ضروری را، یا باعث مطالبی كه موجب دلخوشی آنها هست و موجب نشاط در زندگی آنها هست، این اشكال ندارد خیلی هم خوب است. ولی در محدوده و حیطه تكلیف، دقّت كنید، در محدوده و در حیطه تكلیف شخص دیگری در مقابل انسان قرار بگیرد و انسان اطاعت بكند این ذلیل است، ذلیل، عزیز نیست.

 پس عزیز به شخصی گفته می‌شود كه فرد دیگری را در حیطه اختیار خودش و در حیطه فعل و كارهای خودش دخالت ندهد هیچكسی را دخالت ندهد، هیچكسی را، نه پدر را و نه مادر را (البته الآن این مطلب را به این كیفیت بیان می‌كنیم تا بعد راجع به این قضیه توضیح بدهیم) نه پدر را دخالت بدهد، نه مادر را دخالت بدهد، نه برادر را دخالت بدهد، نه شریك را دخالت بدهد، نه زن را دخالت بدهد و نه زن شوهر را دخالت بدهد هیچ، هیچ، هیچ، به این شخص می‌گویند عزیز. نه حاكم را دخالت بدهد، نه دولت را دخالت بدهد، نه فلان سازمان و فلان ارگان را بخواهد دخالت بدهد، هیچكس نمی‌تواند به اندازه سر سوزنی در محدوده اختیار و اراده انسان نفوذ كند، این شخص می‌شود عزیز.

 حالا در قرآن كریم و در لسان بزرگان این عزّت اختصاص به پروردگار دارد نه مال ما، حالا برای ما به چه نحوی است؟ عرض می‌كنم این عزّت اختصاص به ذات پروردگار دارد و خدای متعال در حیطه وجودی خود هیچ ذاتی را دخیل نمی‌كند. یفْعَلُ ال لهْ مَا یشاءُ بِقُدْرَتِه وَیحْكمُ ما یریدُ بِعِزَّتِه خدا بواسطه قدرتی كه دارد هر كاری را انجام می‌دهد. إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ‌ یس، ٨٢ فَسُبْحانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِ‌

 شَيْ‌ءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ‌ یس، ٨٣ امر پروردگار و مشیت او به نحوی است كه وقتی اراده او به یك امری تعلّق بگیرد دیگر مطلب تمام است، یعنی نفسِ تعلّق اراده با نفس كلمه كنِ تكوینیه یكی است، احتیاج به فكر كردن ندارد، احتیاج به تهّیه مقدمات ندارد.

 شما می‌خواهید در یكجا یك منزل بسازید، یكدفعه همینطوری فوت نمی‌كنید كه یك آپارتمان ده طبقه درست كنید، هزار تا بیچارگی و بدبختی و آنهم در این دوره و زمانه، تا ریشها همه سفید بشود، حالا البتّه خب بعضی ها میانبر هم بلدند! بالاخره اینور برو، آنور برو، بالا، پائین تمام را بگردی، مجوزی پیدا بكنی، بعد تازه دنبال مصالح بروی، نقشه بكشی، در این وسط ها یكدفعه یكی نفله بشود و نمی‌دانم پرت بشود پائین و تا بخواهد یك قضیه‌ای انجام بشود دم شتر به زمین می‌رسد. البتّه خب همانطوری كه عرض كردم برای بعضی ها اقصر فاصله و میانبرهایی هم داریم، داریم آقا، بله، در هرقاعده‌ای می‌گویند استثناء هم هست!

 بله ولی پروردگار اینطور نیست‌ أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً همین كه اراده به آن تعلّق بگیرد وجود خارجی دارد، دیگر حالا بیاید و زور بزند و نمی‌دانم قوایش را جمع كند و فرض كنید كه راجع به اطراف قضیه بنشیند شب تا صبح فكر بكند و یك چند تا قرص اعصاب بخورد و بعدش هم فكرش سر جا بیاید و ... نه احتیاج به این چیزها ندارد.

 فَسُبْحانَ الَّذِي‌ حالا كه اینطورهست، منزّه است آن پروردگاری كه‌ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ‌ءٍ زمام تمام امور عالم به دست اوست. ملكوت یعنی، زمام سببی و زمام عِلّی. این عالم عالم ملك است، عالم ملكوت، عالم مافوق است كه نسبت به این عالم جنبه عِلّی دارد، جنبه علّی و معلولی دارد، تمام اینها به دست اوست این پروردگار متعال است.

 چرا عزّت اختصاص به پروردگار دارد؟ چون وجود اختصاص به پروردگار دارد. هر وجودی در عالم تصّور بشود حقیقتش و ریشه اش به وجود پروردگار برمی‌گردد و چون وجود اصل و خیر در همه امور است پس بنابراین وجود پروردگار كه اصل همه موجودات است او منشاء برای امور حقیقی است و امور اعتباری دیگر در ذات پروردگار راهی ندارد. فلسفه تشریع و فلسفه نظام تربیتی در اسلام اگر یاد رفقا باشد در آن وقتی كه راجع به این قضیه بحث می‌كردیم راجع به مسائل سیاسی اسلام به این نقطه برگرداندیم كه وجود در عالم، اختصاص به پروردگار دارد و چون اختصاص به پروردگار دارد پس آن آثار وجودی باید از این ناحیه سرچشمه بگیرد كسی دیگری وجود ندارد.

اگر نازى كند از هم فرو ريزند قالبها

 تمام عالم از بین می‌رود. اگر یادتان باشد حتی چند مرتبه، بلكه بارها این مسئله را من تكرار كردم و باز تكرار خواهم كرد، چون تمام بنای وجودی و تربیتی در اسلام و در سلوك بر همین یك مسئله و این مبنا بنا شده، چند مرتبه من این مطلب را گفتم كه حتّی رسول اكرم صلَّی ال له علیه و آله و سلم با تمام خصوصیاتی كه دارد و با تمام قدرتی كه دارد و با تمام حیطه وجودی كه دارد، رسول اكرم در قبال وجود پروردگار صفراست، صفر، نه نیم، صفر است. یعنی اگر ما وجود پروردگار را به اضافه بی نهایت یك عدد جبری فرض كنیم وجود پیغمبر اكرم می‌شود صفر، صفر، صفر، صفر. بقیه افراد دیگر به جای خود و اصلًا به طور كلّی فلسفه توحید همین را اقتضا می‌كند. این ولایتی هایی كه آمدند و می‌خواهند در قبال پروردگار وجودی برای ائمّه تصوّر كنند مانند شیخ احمد احسائی كه شیخیه از آنها نشأت گرفتند و بعضی از هم ولایتی های ما كه راجع به امیرالمؤمنین چه می‌كرد و چه می‌كرد و در قبال وجود پروردگار آن بالاتر ... ولی خب این هم نه، این برای خودش حساب و كتابی دارد، همه اینها در شرك محض هستند. امیرالمؤمنین تمام ذرّات وجودی خودش و سلولهای بدنش فریاد می‌زند كه من در قبال وجود پروردگار صفرم، صفر، صفر، صفر.

 بخواهد من را علی می‌كند نخواهد یكی دیگر را می‌كند. امام زمان علیه السّلام با تمام آنچه كه ما نسبت به آن حضرت معتقد هستیم وجود ولائی امام زمان عجَّل ال له تعالی فرجه الشریف و جعلنا لتراب مقدمه الفداء این وجود امام زمان علیه السّلام احاطه اش بر همه عالم به نحوی است كه قبل از اینكه هر حادثه‌ای در این دنیا اتّفاق بیافتد این حادثه در وجود امام زمان ثبت است. یعنی این مجلسی كه الآن در امروز در اینجا تحقق پیدا كرده حالا این كه عرض می‌كنم تازه از نظر تقریب زمانی است و الّا اصلًا در آنجا زمان وجود ندارد، این مجلس هزار و چهارصد سال پیش، هزار و دویست سال پیش كه امام زمان بدنیا آمد در نفس حضرت این مجلس وجود داشته، كی حضرت بدنیا آمدند؟ حدود هزار و دویست سال پیش دیگر، چون دویست و پنجاه سال طول [حیات‌] تمام ائمّه علیهم السلام بود هزار و چهار صد و خرده‌ای است یعنی این مجلس هزار و دویست سال پیش در وجود حضرت ثبت بوده در آن وقتی كه نه از تاك نشان بود و نه از تاك نشان، هیچ خبری از ما نبود و از اوضاع ما نبود حضرت می‌دانست در روز جمعه چندم جمادی الثانی هفدهم، بله، دهم؟ نهم، بله، رفقا مثل ما نباشند باید تاریخ قمری را بلد باشید. در روز نهم یك همچنین مجلسی در اینجا منعقد خواهد شد و مطالبش هم از این قبیل است.

 این امام زمان است البته این تازه تقریب است و الّا اصلًا در آنجا زمان معنی ندارد ١٢٠٠ سال یعنی چه؟ وجود

 ولائی ائمّه علیهم السلام خارج از زمان است و در آنجا جنبه قدمت دارد نه جنبه حدوث زمانی، یعنی وجود ولائی امام علیه السّلام قدیم زمانی و حدوث ذاتی است و این اصلًا در مرتبه زمان نمی‌گنجد این امام زمان با این خصوصیت اگر حضرت در اینجا تشریف داشته باشند از آن حضرت سئوال بكنیم آیا شما در قبال پروردگار برای خود چه حیثیتی می‌بینید؟ چه قدرت و اراده‌ای می‌بینید؟ حضرت در جواب خواهند فرمود من صفرم، صفرم، صفر، صفر، صفر. این را بنده یقین دارم پایش می‌ایستم روز قیامت هم هر كس راجع به این قضیه ... چون نسبت به بعضی از مسائل ما یقین داریم. امام این است، این است كه شده امام زمان. ماها همه نخیر، نه تنها صفر نیستیم بلكه بعضی از ما یكی صد است، یكی یك میلیون است، یكی یك میلیارد است، یكی ده میلیارد است، نخیر! ما فرق می‌كنیم با حضرت، ما داریم، ما خیلی قوی هستیم، ما خیلی عددهای بسیار طویلی برای خود انتخاب كردیم، اما حضرت چی؟ نه، چون انتخاب نكرد شد امام زمان، چون خود را صفر دید شد امام زمان.

 پس بنابراین عزّت اختصاص به پروردگار دارد و هیچكس در قبال این عزّت نمی‌تواند عرض اندام كند، هیچكس نمی‌تواند بگوید كه من در قبال این عزّت پروردگار برای خود جایگاهی دارم، خدا را در نظر بگیر كاری ندارم ولی مرا هم باید در نظر بگیری! خدا را می‌خواهی در نظر بگیری بگیر ولی برای من هم باید حساب باز كنی. این ملاك برای حركت تكاملی انسان است در عالم تشریع و در عالم تربیت است. حالا این عزّت را خدای متعال می‌آید به بعضی از افراد خودش به آن مقدار سعه وجودی خودشان عطا می‌كند. مثلًا خداوند می‌گوید: انسان باید از پدر اطاعت كند یعنی از آن عزّت خود برای پدر سهمی‌قرار داده است آن عزّت، عزّت خداست.

 یكی آمده بود خدمت مرحوم آقا گفته بود كه آقا بنده پدرم كمونیست است اصلًا دین ندارد با او چه ارتباطی داشته باشم؟ ایشان فرمودند مانند یك شیعه امیرالمؤمنین باید در خدمت او قرار بگیری. خب الآن این عزّت را كی به این پدر داده؟ خب اگر عزّت نداشته باشد پسر اعتنا نمی‌كند، اعتنا نمی‌كند، خب می‌رود پی كارش، چطور اینكه خیلی افراد دارند در خیابان حركت می‌كنند، تفاوتی بین این مسئله و بین پدر و اینها نمی‌گذارد، این عزّت را به همین مقدار خدا به پدر عنایت كرده، بر طبق تكلیف می‌گوید به این مقدار از پدر اطاعت بكن تا وقتی كه تو را امر به حرام نكند یا نسبت به مادر. وَ إِنْ جاهَداكَ عَلى‌ أَنْ تُشْرِكَ بِي ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما لقمان، ١٥ اطاعت آنها را تا وقتی انجام بده كه تو را امر به معصیت نكنند و در قبال تشریع، شریك من واقع نشوند. من به تو می‌گویم از این طرف‌

 حركت كن و پدر و مادر به تو می‌گویند از این طرف حركت كن، نه اینطور نیست و پدر و مادر هم نمی‌توانند پسر را و دختر را و فرزند را امر كنند به راهی كه آن راه بر خلاف مصلحت دینی آنها باشد، نمی‌توانند یك همچنین امری را بكنند و اگر امر كردند امر آنها مُطاع نیست. بله، در مسائل عادی، در مسائل روزمره، نظرش است، خواسته اش است، دلش می‌خواهد پسرش این كار را انجام بدهد، باید انجام بدهد، وظیفه دارد باید احترام بگذارد. یا نسبت به مادر یا نسبت به استاد، نسبت به معلّم، احترامی‌كه به معلّم می‌گذارد. احترام چیست؟ آن عزّت را خدای متعال به این مقدار به معلّم عنایت كرده است باید نسبت به كسی كه به تو تعلیم می‌دهد احترام او را نگهداری، و همینطور نسبت به بزرگتر، نسبت به بزرگتر تا اینكه نسبت به امام علیه السّلام برسد احترامی‌كه ما به امام علیه السّلام می‌گذاریم آیا این احترام به خاطر وجود خود امام است در قبال پروردگار یا بواسطه آن عزّتی است كه خداوند آن عزّت را به امام داده؟ البتّه بی گدار هم نمی‌دهد. چون امام خودش را متّصف به صفات الهی كرده و از نفس بیرون آمده و وحدت با آن ذات پیدا كرده است به مقتضای وحدت در ولایت، وحدت در عزّت هم به امام علیه السّلام تسرّی پیدا می‌كند از این نقطه نظر انسان باید از امام علیه السّلام اطاعت كند.

 و بر طبق این قاعده مراتب اطاعت در انسان متفاوت خواهد شد، انسان نسبت به معلّم یكجور اطاعت می‌كند، انسان نسبت به پدر و مادر یك جور اطاعت می‌كند و انسان نسبت به امام اطاعت بدون قید و شرط باید داشته باشد یعنی وقتی امام بگوید این كار را بكن دیگر فكر نكند برای چه؟ خب راجع به بقیه فكر می‌كند و بالا و پائین می‌كند، ولی امام وقتی می‌گوید این كار را بكن! تمام، هیچی، تمام شد یعنی هیچ دیگر راجع به این مسئله كه آیا چه مقدار اطاعت كند، امروز، فردا، كم، زیاد، در كجا، در چه موقعیت، در این مجلس ... این دیگر تمام است، اینها همه از بین می‌رود چرا؟ چون اطاعت از امام علیه السّلام، اطاعت از خداست. یعنی امام به یك مرتبه‌ای رسیده است كه دیگر در آن مرتبه جهات اعتباری برداشته شده و همانطوری كه اطاعت انسان از پروردگار یك اطاعت تكوینی است یعنی ریشه تكوینی دارد اطاعت انسان از امام علیه السّلام هم عین اطاعت انسان از پروردگار ریشه تكوینی و صد در صد و بدون یك سر سوزن كم و زیاد دارد این می‌شود اطاعت از امام.

 خب تا اینجا معنای عزّت روشن شد كه عزّت چیزی است كه خدای متعال به یك شخص عنایت می‌كند و به مقتضای آن عزّت در میان افراد سلوك می‌كند، حركت می‌كند، راه می‌رود، تصمیم می‌گیرد، طبیعی است این عزّت بر اساس جهات مختلفی ممكن است بوجود بیاید، جهات مختلفی، شخصیتی كه انسان پیدا می‌كند كه آن شخصیت، انسان را از سایر افراد جدا می‌كند،

 آن شخصیت بر اساس علل مختلفی ممكن است تحقق پیدا كند. یك شخصی ممكن است دارای مال بسیاری باشد و همین از دیدگاه مردم ارزشی بحساب بیاید كه او را از دیگران ممتاز كند این می‌شود عزّت، عزّتی كه از ناحیه ازدیاد مال برای یك شخصی پیدا می‌شود. یك عزّت ممكن است از ناحیه ازدیاد علم پیدا بشود، شخص داری علم است، دارای احاطه معلومات زیاد است، معلوماتی كه مورد احتیاج مردم است بواسطه این ازدیاد معلومات برای او یك شخصیتی پیدا می‌شود كه مورد احترام مردم قرار می‌گیرد، پس این عزّت ریشه علمی‌دارد.

 یك شخص هست منصبی دارد، منصب اجتماعی دارد بواسطه آن منصب اجتماعی مورد احترام و مورد تعظیم افراد قرار می‌گیرد این هم یكی، یكی ممكن است فرض كنید كه من باب مثال جمال و زیبایی دارد، صورت زیبایی دارد، بیانی دارد، برخوردی دارد، اخلاقی دارد كه بواسطه این مسئله مورد توجّه مردم قرار می‌گیرد.

 جهات مختلف چه جهات مادّی و چه جهات معنوی اینها ریشه های تحقق عزّت در انسان هستند، تحقق شخصیت، تحقق ارزش، حالا یا این ارزشها ارزشهای واقعی است مثل یك شخصی كه علم دارد، این علم یك ارزش واقعی است امّا اگر فرض كنید یك شخصی مال دارد، نه، این اعتباری است، مال چیزی نیست كه انسان بخواهد نسبت به آن به دیگران فخر بفروشد، ولی علم چیزی است كه خودش فی حدّ نفسه برای انسان ارزش آفرین است، تقوی چیزی است كه برای انسان ارزش آفرین است. بعضی ها بواسطه تقوایی كه دارند در میان مردم محترم هستند، شخص عالم است خیلی هم علم دارد امّا نسبت به یك شخصی كه دارای تقوی است احترام او را بجا می‌آورد و آن شخص متّقی فرض كنید كه یك دهم علم این عالم را هم ندارد ولی همین مقدار تقوایی كه در او هست و جهات اخلاقی كه در او تحقق پیدا كرده است موجب شخصیت یابی و ارزشمندی جهات ارزشی او در قبال دیگران خواهد بود، دیگران به او احترام می‌گذارند. این مسئله مربوط به تقوا است.

 یا اینكه فرض بكنید كه یك شخص دارای مثلًا فرض كنید كه جنبه نَسَبی دارد، پدر ومادر یك فردی است كه آنهم یك جنبه حقیقی است و واقعی است و اعتباری نیست امّا اگر فرض بكنید كه یك منصبی دارد بواسطه منصبش، رئیس جمهور است یا بالاتر است یا پائین‌تر است تمام اینها حیثیات اعتباری است كه یك روز جامعه به او اعطاء می‌كند روز دیگر جامعه همان را از او می‌گیرد یك روز به او می‌پردازد و روز دیگر از او سلب می‌كند اینها را می‌گویند جهات اعتباری.

 چه شخصیت بوجود آمده و آن عزّت بر اساس جهات حقیقی باشد یا بر اساس جهات اعتباری باشد همه‌اش از خداست، این‌

 اصل و فلسفه در تبیین شخصیت و جایگاه عزّت در مكتب توحید است. علم را انسان از كجا آورده؟ راجع به این قضایا كه صحبت شده بود، علم از ناحیه پروردگار آمده، بنابراین آثار این علم هم متوجّه پروردگار خواهد شد.

 را انسان از كجا آورده؟ از پروردگار آورده، سابق بر این رسم بود حالا در حكایات نمی‌دانم راست است؟ درست است؟ وقتی یك پادشاهی از دنیا می‌رفت مردم جمع می‌شدند بیرون و یك كبوتری حالا اسمش را كبوتر هما می‌گذاشتند، این را به پرواز در می‌آمد و روی سر هر كسی می‌نشست او می‌شد پادشاه. خب این چیست؟ خب مسئله شانس است دیگر، خب حالا شخصی كه پادشاه شده بیاید بر دیگران فخر بفروشد كه ما از شما بالاتر هستیم، نه آقا اگر كبوتر روی سر یك كس دیگر می‌نشست او پادشاه بود. فقط یك خرده راه را گم كرده، یك متری مسئله تفاوت پیدا كرده شما بواسطه اختلاف یك متر در نیم متر شدی پادشاه، ما هیچی، مطلبی غیر از این وجود ندارد.

 الآن هم همین است، هیچ خیال نكنید كه مطلبی است، یكی از این خوشش می‌آید فرض كنید كه رأی می‌دهد كه نماینده مجلس بشود، یكی از آن خوشش می‌آید رأی می‌دهد كه فرض بكنید كه وكیل بشود، این یكی از آن خوشش می‌آید فرض بكنید كه وصی بشود، این جهات اعتباری. یا فرض بكنید كه در یك سازمانی، در یك بیمارستانی می‌خواهند رأی بگیرند، حالا یك نفر رأی كمتر بیاورد یا رأی بیشتر بیاورد ... وقتی كه انسان نگاه می‌كند می‌بیند كه اینگونه امور چندان بر اساس ارزشهای واقعی نیست. مسائل دیگری، تخیلاتی، خوش آمدن‌هایی، بدآمدن‌هایی، حقّ و حسابهایی، مسائل گذشته‌ای، آینده‌ای، معمولًا مردم همینطور هستند، همینطور بوده، تاریخ اینطور نشان می‌دهد كه در تصمیم‌هایی كه گرفته می‌شود بیش از آنچه كه به حقّ و واقعیت توجّه بشود به تخیلات، تصوّرات، ارزشهای غیر واقعی، به اینها توجّه می‌شود.

 یادم هست چند سال پیش در همان زمان شاه راجع به یكی از همان رئیس جمهورهای امریكا بود ظاهراً در زمان كندی بود، در آنجا وقتی كه صندوق آراء را باز كرده بودند كندی بیشتر از بقیه رأی آورده بود وقتی كه نظر سنجی كردند گفتند دیدیم كندی از آن یكی خوشگلتر است. یعنی اساس رئیس‌جمهور شدن در یك كشوری، كشور كه می‌خواهد بر دنیا حكومت كند، می‌خواهد بر دنیا حكومت می‌كند، خب از هر جهت دارد حكومت می‌كند دیگر. كدام كشوری الآن هست كه از امریكا مسائلش بی نیاز باشد؟ همه در مسائل خودشان حالا چه مسائل تكنیكی، فنّی، بهداشتی، اقتصادی، هر چه، خب متّكی هستند، تبعاً سیاستها را هم او می‌گذارد این كشوری كه می‌خواهد بر دنیا حكومت بكند رئیسش را یك فردی انتخاب می‌كنند كه نه عقلش بیشتر است، نه ادراكاتش بیشتر است، یك فردی است كه از نظر ظاهری این نسبت به دیگران ترجیح‌

 دارد، این می‌شود ملاك برای انتخاب مردم.

 البته مطلب در آنجا اینطور نیست كه فقط این باشد، حالا این ظاهر قضیه است، ولی خب افراد زیادی مطالب را می‌گردانند، حالا فقط همین از نظر انتخاب یك ریاست جمهور یعنی یك فردی كه می‌خواهد بیاید انتخاب بكند یك شخصی را، ملاكش را ظاهر آراسته نسبت به دیگری می‌داند، این افكار مردم است و این یك مسئله‌ای است كه نیاز به تحقیق بیشتر و بررسی بیشتر و اینها نیست. شما در این انتخابات نگاه كنید ببینید هر كسی عكسش بیشتر و پلاكاردش بیشتر، و از این كاغذها و ... هر چه بیشتر داشته باشد رأی می‌آورد دیگر، مگر ندیدید؟ خب این هم عكسها را ...، خب بابا اگر می‌خواهی تو خودت را نشان بدهی با یك عكس سیاه و سفید هم می‌توانی نشان بدهی، دیگر اینقدر چاپ كردن و نمی‌دانم عكس چند متری و شصت رنگ كردنش و كاغذهای گلاسه و ... كه برای هر كدام چقدر خرجش است اینها دیگر برای چیست؟

 یعنی شما با رنگ آمیزی صورتت داری سیرتت را نشان می‌دهی؟ یعنی كسی كه قشنگتر بیافتد سیرت او هم بهتر برای مردم تجّلی می‌كند؟ یا اینكه نه با این رنگ آمیزی داری تخیلات عوام را در اختیار خودت قرار می‌دهی؟ افكار احساسی، بچّه چهارده ساله، بچّه پانزده ساله، بچّه بیست ساله، پیرمرد، جوان با این پر كردن‌ها و با این تبلیغات فشرده و بمبارانی كه بر افكار و تخیلات و احساسات آنها وارد می‌كنید آن افكار احساسی را در مشت خودتان دارید می‌گیرید و رأی می‌آورید. مگر نیست؟ همینجور هست دیگر.

 امّا آدم عاقل از میان اینها متوّجه می‌شود هرچه بیشتر تبلیغات باشد هی بیشتر فاصله می‌گیرد. عاقل ها، هر چه بیشتر پروپاگاندا[[1]](#footnote-1) باشد هی بیشتر از آن محیط تبلیغاتی جدا می‌شود، برای چه؟ مشخص است، مشخص است قضیه چیست. شما می‌خواهید فردی را انتخاب كنید كه با قوای عقلانی خود مملكتی را اداره كند نه اینكه بیاید فیلم بازی كند صحنه نمایش كه نمی‌خواهد برای دنیا بیاورد كه حالا ببینید این ظاهر بهتری از او دارد، می‌خواهد یك مملكتی را اداره كند، می‌خواهد یك نظامی را اداره كند، می‌خواهد به تمام افكار مختلف در سطوح مختلف جمعیت احترام بگذارد، تمام افكار افراد

 را در هر سطحی بهاء بدهد.

 یك همچنین فردی كه با عكس رنگی نباید انتخاب بشود مگر نقّاشی است اینجا؟ مگر صحنه تئاتر است كه افراد خوش منظر را برای جلب توجّه مشتری انتخاب كنند. مسئله فرق می‌كند. مثل اینكه فرض كنید كه برای كلاس ریاضی شما یك آدم خوش تیپ انتخاب بكنید كه باندازه یك بچّه چند ساله هم نمی‌فهمد. كلاس ریاضی، گچ است و تخته است و حلّ كردن معادلات و مجهولات جبری و اینها، كلاس ادا و اطوار نیست. بله یك كلاس دیگری باشد برایش می‌آیند آن را هم انتخاب می‌كنند، امّاربرای كلاس ریاضی و كلاس من باب مثال فلسفه و برای كلاسهایی كه جنبه تعقّل دارد، باید مغز را به حساب آورد یا اندام را باید به حساب آورد؟ كدام را باید به حساب آورد؟ متأسفانه ما مبتلا به گزینش اندامیم تا گزینش مغز و تعقّل، حالا بگذریم.

 این عزّتی كه خداوند متعال به افراد عنایت می‌كند، این عزّت براساس یك ریشه است، یك علّت دارد، وقتی كه جستجو می‌كنیم همه این علل را مربوط به آن علت العلل می‌بینیم، همه برگشتش به آن است، اگر به كسی مال داده او داده، نمی‌خواست نمی‌داد، این مشتری كه آورده خب می‌برد جای دیگر، اگر به كسی علم داده او داده، استعداد را كی به ما داده؟ ما از كجا این استعداد را آوردیم؟ ما كه از مادر متولّد شدیم استعداد را از كجا آوردیم؟ حافظه را از كجا آوردیم؟ تحمّل مطالب را از كجا آوردیم؟ اینها را خودمان بدست آوردیم؟ اینها كه نبوده، شرائطی كه بوجود آمده این شرائط را كی برای ما مهیا كرده؟ این اموری كه دست به دست هم داده تا این اندوخته علمی برای ما حاصل بشود این را كی برای ما آورده؟ خدا برای ما آورده، پس برگشتش همه به اوست. تحمّل را كی داده؟ بعضی ها پنج دقیقه مطالعه می‌كنند می‌گذارند كنار، بعضی‌ها پنج ساعت مطالعه می‌كنند امّا خسته نیستند، خب این تحمّل را كی داده؟ تحمّل را او داده دیگر، حالا بنده بیایم افتخار بكنم كه نه ما زحمت كشیدیم، ما چه كردیم ...؟ خب این علم از اوست.

 خیلی از اوقات برای من این قضیه پیدا می‌شد و می‌شود كه در فلان مشكل علمی ساعتها فكر می‌كنم و حلّ نمی‌شود یك مرتبه ناخودآگاه یك جرقه‌ای زده می‌شود و آن قضیه حلّ می‌شود، گاهی از اوقات می‌شود كه یك شب تا صبح راجع به یك قضیه جزئی جزئی راجع به فهمیدن یك كلمه فكر می‌كنم كه آنرا اگر به یك بچّه ده ساله، دوازده ساله نشان بدهی می‌فهمد.

 یك شب یادم هست ما در یك عبارتی گیركرده بودیم، نمی‌دانستیم این اصلا چیه؟ یك عبارتی، هر چه فكر كردیم به ذهن‌مان نرسید، هر چه فكر كردیم و اصلًا من تعجّب می‌كردم من خدایا درسش را دادم، من دیروز درس این را دادم چطور حالا اصلًا نمی‌فهمم؟ فردا صبح كه شد دیدم یك عبارت، یك كلمه‌

 خیلی ساده مثل كلمه نعم یا بلی یك چیز بسیار جزئی بسیار قصیر بوده، این مال چیه؟ خدا می‌گوید آقا دادیم به تو حالا از تو گرفتیم آنچه كه دادیم مال ما بود آنچه را هم كه گرفتیم مال ما بود، این وسط تو باید بفهمی، حالا فهمیدی یا نه؟ حالا فهمیدی یا نه؟ خیلی مسئله مهّم است ها! از اینجا كم كم می‌خواهیم دیگر وارد بحثمان بشویم، دیگر مقدمه به اندازه كافی گفتیم.

 این عزّتی كه خدای متعال داده است این عزّت بازگشتش همه به اوست و مال اوست حالا ما آمدیم در این دنیا این عزّت را به خودمان بستیم، من علم دارم، من كمال دارم، من جمال دارم، من درمیان افراد شخصیت دارم، من می‌آیم صحبت می‌كنم اینقدر افراد می‌آیند پای صحبت ما می‌نشینند، من می‌نویسم، چه می‌كنم، من روزنامه پخش می‌كنم، من دستور می‌دهم، ما در فلان جا می‌رویم این جمعیت می‌آید برای دیدن ما و هورا می‌كشند و ما در كجا می‌رویم ...

 اینها همه اشتباه است، اشتباه در اشتباه در اشتباه در اشتباه، تمام اینها گم كردن مقصد و از دست دادن هدف است. من اینطور بودم، ما آنطور، من اینجور كردم، من آنجور، من اینطور بگویم فلان قضیه اتّفاق خواهد افتاد، من آن را بگویم فلان قضیه اتّفاق خواهد افتاد ...

 چند سال قبل از فوت مرحوم آقا (برخی موارد پیش می‌آمد و مسائلی كه برایم مجهول بود در ابعاد مختلف چه مسائل سیاسی، چه مسائل علمی گاهگاهی یك سئوال‌هایی از ایشان می‌كردم) راجع به یك جریانی سئوال كردم كه آقا فلان قضیه چرا اتفّاق نیفتاد با این همه توقعّاتی كه بود، با این همه استقبال مردمی‌كه بود، با این همه شوقی كه بود، با این همه ایثار و فداكاریهایی كه بود، چرا فلان مطلب انجام نشد؟

 ایشان فرمودند می‌دانی چرا؟ بخاطر اینكه ما خیال می‌كنیم ما تصمیم گیرنده هستیم در كارها، خدا می‌خواهد نشان بدهد شما یك حلقه هستی مثل میلیاردها حلقه‌ای كه همینطور در جریان است، یكی از آنها هم شما هستید حلقه جنبان دیگری است. ما خودمان را با حلقه جنبان عوضی گرفتیم! ما یك حلقه هستیم این وسط آمدیم اوّل ایستادیم همه این زنجیر، همه به ما بسته است!! خدا می‌آید صاف پایش را می‌گذارد بفرما حالا بكن، حالا انجام بده، حالا می‌توانی بفرما خب می‌بینی نشد، داد، بیداد، ای هَوار، ای فلان، ای چه ...، نه آقا داد و بیداد را بر نفس خودت بزن، داد و بیداد چرا بر دیگران می‌زنی؟ بر خودت بزن كه عوضی رفتی، راه را عوضی رفتی، مسیر را عوضی طی كردی، خودت را بجای او گذاشتی و در مقام امر و نهی باید بشود و باید نشود

 درآوردی، باید بشود و باید نشود اختصاص به ذات او دارد، این مطلب وقتی كه ما نسبت به آن غفلت كنیم دیگر خدا می‌داند چه عواقب و نتائجی برای انسان پیش می‌آید.

 این عزّت را باید بدانیم از كجا آمده، او امروز می‌دهد، فردا می‌گیرد، آقا ما اینقدر تجربه كردیم كه دیگر بس است، دیگر چقدر تجربه؟ چقدر تجربه؟ واقعاً چقدر دیگر انسان تجربه كند؟ و این اختصاص به كسی ندارد، نه تنها این مسئله نسبت به كافر، نسبت به فاسق، نسبت به ملحد هست، حتّی مؤمن و معتقد و همه در قبال این قضیه یكسانند، همه یكسانند، هیچ تفاوتی نسبت به این مسئله ندارد، لذا خدای متعال می‌گوید این عزّت را باید در راه من خرج كنی، این احترامی را كه مردم به تو می‌گذارند باید از من بدانی، این شخصیتی را كه الآن برای تو بوجود آمده این شخصیت را شخصیت من بدانی نه شخصیت خودت، نه اینكه از خودت بدست آمده، نه اینكه از خودت این بوجود آمده، این حالاتی كه الآن وجود دارد این حالات را از من بدانی، واقعاً هم از من بدانی نه بصورت ظاهر، بصورت ظاهر ما می‌گوئیم بله هر چه هست از خداست وقتی كه پایش می‌افتد می‌خواهیم طرف را تكه تكه بكنیم.

 یك بنده خدایی بود می‌گفت ما از خود چه داریم؟ ما از خود چه داریم؟ هر چه هست از خداست ما یكدفعه گفتیم كه دیگر نگوید ما از خود چه داریم، در یك مجلسی بودیم در یكی از شهرستانها ده، پانزده نفری بودند. یك كسی رو كرد به آن بنده خدا گفت إنشاال له خدا سایه مبارك را مستدام كند و ... بعد از فلانی خداوند شما را برای ما نگهدارد و ... آن بنده خدا هم گفت نه ما از خود چیزی نداریم و كسی نیستیم ... گفتم بله حرف ایشان درست است بله، ما پسر مرحوم آقا هستیم، شما بخاطر آقا به ما احترام می‌گذارید، اگر آقا نبودند شما اصلًا ما را در خانه‌تان راه نمی‌دادید، بله حرف ایشان درست است، ما هیچی نیستیم و ما كسی نیستیم و در این قضیه با شما یكسانیم، یكدفعه دیدیم ا، ورق برگشت، ما تا حالا مقرّب بودیم یكدفعه قضیه عوض شد، هیچی، بعد تذكر آئین‌نامه‌ای داده شد، یك مرتبه، دو مرتبه، دیدند نه ما گوشمان به این حرفها بدهكار نیست، از تذكر قضیه گذشت و دیگر به جهات تأدیبی رسید مسئله رسید به جهات تنبیهی، ماهها از این قضیه گذشت یك روز در یكجا من بودم این قضیه صحبت شد با یك شخصی همین مطلب را آمد گفت كه فلان، گفتم آقا جان صبركن، صبركن شما یك حرف زدی ما در یكجا آمدیم یك قضیه درست بگوئیم، راستش را بگوئیم؟ آنچنان مطلب به هم خورد و به هم ریخت كه خواجه حافظ هم در شیراز فهمید، نه اینكه حالا از آن مجلس هم، این اینطور است، این اینطور است، فلانی چطور است، فلانی رعایت مسائل را ایشان نمی‌كند و امثال اینها و بعد هم خلاصه جهات تأدیبی و بحمدال له آقایان مریدان هم در مقام برآمدند و

 نتوانستندخلاصه خُرده بر استاد را ندیده بگیرند و بله دیگر داشت مسئله اوج پیدا می‌كرد. یك خواهش می‌كنیم كه آقا این یك مطلب را نفرمائید هر وقتی من و شما هر دو رسیدیم به اینجا، واقعاً دیدیم چیزی نیستیم خیلی كار داریم ما هم همینجور، ما هم همینجور رسیدیم به یك جا كه دیدیم واقعاً نیستیم آن موقع بگوئیم تا آنجا كه نرسیدیم اصلًا صدایش را در نیاوریم، حالا لازم نیست بگوئیم آقا ما كسی نیستیم، ما چیزی نیستیم، از این قضیه بگذریم به عافیت بگذریم از این مسئله و رد شویم.

 و این مطلب در همه جا هست، برای همه هست برای تك تك از افرادی كه ما، حالا بنده به سهم خودم می‌گویم إنشاءال له رفقا نسبت به این قضیه قطعاً كه از ما جلوتر هستند چون هر كسی بر ذات خودش و بر منویات و نفسانیات خودش بیش از دیگران اطّلاع دارد. جدّاً من تواضع هم نمی‌كنم در این جا بالاخره رفیقانه باید حرفمان را بزنیم دیگر از خودمان پنهان نكنیم مطلب را، مشكل است. مسئله نسبت به افراد بخصوص كه افرادی در ذی علم هستند خیلی مشكلتر است، خیلی قضیه مشكلتر است و ما باید بیشتر نسبت به این قضیه مراقب باشیم. خب ریشه مسئله چیست؟ ریشه مسئله این است كه از اوست و نباید انسان خود را در اینجا جدا ببیند باید در یك راستا ببیند، در یك مسیر باید ببیند.

 برای مردم این قضیه در جهات مختلفی ممكن است ظهور پیدا كند حتّی نسبت به مسائل شرعی، نسبت به مسائل شرعی ممكن است این قضیه برای افراد باشد، بخاطر جهات و حیثیات شرعی از بعضی از خصوصیات شخصیتی خودشان نمی‌توانند بگذرند، از مال می‌گذرند ولی نسبت به این قضیه خیر. یكی از مسائلی كه من امروز در نظر داشتم بعضی از موارد عینی را برای رفقا بگویم تا اینكه این قضیه بهتر جا بیفتد و اگر خدا بخواهد دیگر این مطلب را امروز تمامش كنیم مسئله زدن مو است. فرض كنید افرادی كه به حجّ می‌روند این مطلب دیده شده كسی كه به حجّ می‌رود باید موی سر خود را بتراشد. واجب است حلق كند، البتّه نه عمره، عمره باید تقصیر كند، می‌تواند هم حلق كند اشكالی ندارد، تقصیر یعنی مقداری از مو یا ناخن را قطع كردن، حلق هم اشكال ندارد. ولی در حجّ واجب است شرعاً برای كسی كه به حجّ می‌رود موی سر خود را حلق كند، سر را در منی بتراشد، برای كسی كه در سفر اوّل است واجب است و برای كسی كه سفرهای بعد است مستحبّ مؤكد است، حتّی بعضی در آنجا هم احتیاط را از دست نداده‌اند كه انسان حلق كند. حالا این قضیه مو زدن خودش می‌شود یك مسئله برای افراد، بنده بسیاری دیدم كه اینها می‌آیند در آنجا و بخاطر اینكه موی سرشان را نزنند می‌آیند سوال‌

 می‌كنند آقا شما كسی را سراغ ندارید كه این را مستحب بداند كه ما در تقلید به او مراجعه كنیم؟ نخیر بنده سراغ ندارم. می‌گویند آقای فلانی می‌گفت؟ می‌گویم به من چه مربوط است، بنده اطّلاع ندارم. آقا ما می‌توانیم به او رجوع كنیم؟ نخیر، نمی‌توانید. هی بالا، هی پائین ...، بابا دو تا مو را بزن دیگر، این چه چیز مهمی است كه اینقدر بالاش می‌كنید، پائینش می‌كنید، نمی‌دانم آنطور بشود، آنطور بشود، به این مراجعه كنیم، به اون مراجعه كنیم ...

 در آن سفری كه ما حدود هشت سال پیش مشرف شدیم در یكی از همین كاروانهای لبنانی بودیم در این حملات لبنانی به اتفّاق یكی از دوستان لبنانی بودیم، خب آنجا افراد مختلفی بودند، در آنها جوان بود، پیرمرد بود، ما با اینها صحبت می‌كردیم می‌دیدیم خیلی از اینها برای شنیدن مطالب آمادگی دارند، یك پیرمردی هم بود در میان آنها خیلی آدم متشخّصی هم بود ولی وقتی كه باهاش حرف می‌زدی می‌گفت آقا شما صد مرتبه هم بگویی بتراش من می‌تراشم، اصلًا همچنین خیلی لوطی منش و خیلی ..... یكی بود آنجا از اوّل خرج خودش را جدا كرده بود یك اطاق اختصاصی برای خودش گرفته بود و جدا، فقط سر سفره می‌آمد و می‌نشست و بعد دوباره می‌رفت در اطاقش، این كلا روی سرش هم پانزده تار مو هم پیدا نمی‌شد! این آمده بود و صبح و شب به ما بند كرده بود كه آقا شما تبصره‌ای، استثنائی، چیزی ...

 گفتم بابا بگذار من اینها را بِكَنم الآن خیالت از همین چند تار مو راحت بشود دیگر. به منی رفت و سرش را نزد، پیرمرد بود، گفتم: آخر بابا این چیه روی سرت نگه داشتی؟ آخر در یك جلسه‌ای من گفتم برای كسی كه ضرر دارد (در بین صحبتهایم گفتم و ای كاش این را هم نمی‌گفتم) برای كسی كه تراشیدن سر ضرر دارد خب اشكال ندارد كه حلق نكند. گفت برای من ضرر دارد! هر كسی ازش می‌پرسید می‌گفت آقا گفته برای كسی كه ضرر دارد ... برای من ضرر دارد و آخر هم نزد كه نزد. در حالیكه مرد ثروتمندی بود، بسیار ثروتمند بود و حاضر بود كه مثلا ده هزار دلار بپردازد، بیست هزار دلار بپردازد ولی مویش را نزند یعنی اینقدر این ...، می‌گفت آقا هر چه شما بگوئید من می‌پردازم، هر چه شما بگوئید، بده به فقراء، بده به فلان، گفتم آقاجان یك قِران ازت نمی‌گیرم ولی تا روز قیامت به تو می‌گویم: حرام است، حرام است، حرام است. بنده پول نمی‌گیرم از تو، ده هزار دلار را هم بگذار توی جیبت، زدن موی سر در حجّ واجب است.

 حالا بعضی‌ها در سفر بعد، خب سفر بعد مستحبّ مؤكد است، حتّی در روایات هم ما داریم، در روایات هم داریم كه برای سفر بعد هم واجب است زده بشود، نسبت به بعضی‌ها حضرت می‌فرمایند كه اشكال ندارد. اینجاست كه فقهاء فتوی به استحباب در سفرهای مستحبّی دادند در حالیكه برای كسانی كه فهم دین و فهم الحدیث آنها تا حدودی به مرام و مكتب‌

 امام علیه السّلام نزدیك باشد می‌فهمند منظور حضرت در آنجا هم الزام است ولی چون فرد یك فردی است كه شاید برای او مشكل باشد حضرت نخواستند آن سختگیری كه در سفر اوّل است برای او بگیرند این اصل و آن ریشه روایات است. یعنی حضرت می‌خواهند بفرمایند كه سفر بعد هم مثل سفر اوّل است حجّ، حجّ است تفاوتی ندارد ولی برای آن كسی كه مشكل است، با این قضیه نمی‌خواهند راه او را ببندند و او را از رفتن به حج مانع بشوند و گفته‌اند عیب ندارد، حالا فقهاء این را گرفتند فتوی به استحباب داده‌اند. درحالیكه اینطور نیست. در سفر بعد هم لازم است.

 لذا مرحوم آقا می‌فرمودند كسی كه به حج برود و سر خود را نتراشد آثار روحانیت حج در او بروز نخواهد كرد! رفتی طواف كردی، سعی كردی، تمام جهات را انجام دادی ولی در أنانیت خود در همان منی، در همان منی كه باید همه چیز را از دست بدهی ها! قربانی كه می‌كنی می‌خواهی از دست بدهی، همانجا شیطان می‌آید نگه می‌دارد: نه، برای چه موی سرت را می‌زنی؟ زشت می‌شوی؟ برای چه می‌زنی؟ حالا تا كی دوباره در بیاید، حالا می‌رویم طهران جواب بقیه را چه بدهیم؟ درست است یانه؟ از اینها می‌گفتند.

 در یكی ازهمین سفرهایی كه مرحوم آقا رفته بودند یك عكسی از ایشان بنده دیدم كه ایشان به اتّفاق بعضی از افراد دیگر كه آنها هم سفرهایشان مستحبّی بود ایستاده و سرش را نزده خیلی من تعجّب كردم. من سئوال كردم از یكی از همانهایی كه چرا این شخص مویش را نزده؟ گفت گفتیم كه بزند، گفته نه من از مسافرت كه برمی‌گردم می‌خواهم بروم لندن، انگلستان بخاطر آن نمی‌زنم. گفتم: به به، به به، عجب! می‌خواهم بروم انگلستان جلوی آدمهای یهودی، نصرانی ... ببینید شیطان تا كجا می‌آید ها، تا اینجا می‌آید جلو. حالا این برمی‌گردد به صورتش نگاه می‌كنی می‌بینی مكه نرفته، مكه نرفته، اصلًا بی‌خود رفتی، یك پولی خرج كردی و برگشتی. یا مثلًا فرض بكنید كه درباره خصوصیاتی كه فرض كنید كه افراد دارند، اشخاص دارند به فلان هیئت دربیایند و این بشود برای آنها یك مسئله‌ای، به فلان كیفیت ظاهر بشوند و این بشود برای آنها یك قضیه، حالا آن یك مسئله شرعی بود و این یك مسئله ظاهری.

 اگر من ملتزم باشم كه حتماً این عبا را بپوشم، این عبا را بپوشم و اگر یك روز این عبا را نپوشیدم در خودم احساس حقارت كنم، شیطان در همانجا وارد است، همانجا شیطان وارد است، تو الآن به این عبا بسته شدی. اگر من بخواهم خود را به یك كیفیتی دربیاورم كه نسبت به آن كیفیت عادت كنم، این خیلی مهمّ است ها، فرض كنید من باب مثال بدون‌

 قبا بیایم بیرون، اگر بخواهم قبا بپوشم برای خودم اظهار كمی [منقصت‌] كنم، در آنجا شیطان آمده، اگر بخواهم كه خودم را به یك هیئتی دربیاورم كه آن هیئت مورد توجّه مردم است بخواهم از آن هیئت خارج بشوم آن چیست؟ شیطان آمده احساس بكنم باید مقابله كرد، مقابله، باید مقابله كرد.

 اگر فرض كنید كه من نعل بپوشم و یك جا بخواهم بروم و ببینم كه بدون نعل برای من كسر شأن است شیطان آمده، اگر من بجای نعل دمپائی بپوشم و این دمپائی پوشیدن برای من عادت بشود به نحوی كه اگر نعل بپوشم یك حالتی در وجود خود احساس كنم، شیطان آمده، شیطان آمده باید رفت نعل پوشید، باید گذاشت كنار. بله مساوی كه شد آن‌وقت انسان می‌بیند كه هان!

 اگر من بخواهم به یك هیئتی، با یك لباس خاصّی كه آن لباس خاص اگر كم یا زیاد بشود در وجود خود فكر و تخیلی برایم پیدا بشود بدانم هان! این شیطان آمده. اینها همه مضمون این روایت است، همه اینها همه مضمون همین روایت است، شخصیت خود را در قبال شخصیت خدا از دست بده. این درویش‌هایی كه می‌آیند سبیل می‌گذارند این سبیل برای اینها شیطان است، شیطان است.

 من یك كتابی را می‌خواندم مال یك شخصی از همین رؤسای سلسله های فعلی، كتابی نوشته بود، یك سئوالی از ایشان كرده بودند ایشان جواب می‌داد كه آقا چرا شما سبیل می‌گذارید؟ گذاشتن سبیل مكروه است، در روایات هم داریم مكروه است، حتّی در روایات خیلی نهی اكید شده، حالا این درویشها می‌آیند سبیلشان را می‌آورند تا این پائین. ایشان جوابی كه داده بود با اینكه اهل علم است، خب معلوم است آدم بیسوادی است دیگر، جوابی را كه داده بود این است: دینی را به موئی نبسته‌اند! بله دینی را به موئی نبسته‌اند ولی تو را به این مویت بسته‌اند، ما هم می‌دانیم دینی را به موئی نبسته‌اند، فرار نكن، اگر نبسته‌اند برو بزن، چرا نمی‌زنی؟ كدامیك از ائمّه موهای شاربشان آمده بود تا لبشان پائین؟ كی آمده بود؟

 می‌گویند: وَ كانَ علیه السّلام وافِرَ سِبْلَه امیرالمؤمنین سبیلش زیاد بود، وفور در اینجا به معنای پر پشت است بعضی‌ها خب سبیلشان پرپشت است، بعضی‌ها كم پشت است. بله، سبیل و موهای امیرالمؤمنین پر پشت بود، راجع به سیدالشّهداء به عكس بود، محاسن سیدالشهداء علیه السّلام كم پشت بود، این مربوط به جهات خلقت هر شخصی است، امام حسن پر پشت بود، این چیزهایی كه داریم راجع به امام رضا علیه السّلام ظاهراً كم پشت بود، خب هر كدام از ائمّه یك جور هستند. امّا نه اینكه سبیل امیرالمؤمنین تا اینجایش رسیده بود، كی همچنین چیزهایی بوده، اینها همه مسخره بازی و بازی گرفتن دین است. دین را داری بازی می‌گیری؟ چرا دروغ‌

 می‌گوئی به مردم؟ چرا می‌گوئی وَ كانَ علیه السّلام وافِرَ سِبْلَه.

 مرحوم آقا می‌فرمودند: یك وقتی به مرحوم آخوند ملّا حسینقلی همدانی گفتند فلان شخص از رئیس صوفیه می‌خواهد برای ملاقات شما بیاید، گفت: بسیار خب، اول شخصی از طرف ایشان آمده بود خدمت مرحوم آخوند و یك جعبه‌ای از طرف ایشان آورده بود و لابد طبعاً در آن جعبه هدایایی بود، انگشتری، جواهراتی، چیزی بود كه ایشان به عنوان پیشكش فرستاده بود، مرحوم آخوند آن صندوق را در كناری قرار داده بود و دست به آن نزده بود، بعد از چند روز آن شخص آمد با یك پیكره عجیب و غریبی یك كلاهی بر سرش و موها و سبیلهای افتاده و با یك منظرخاصی می‌خواست بیاید پیش مرحوم آخوند و از ایشان استفاده كند و خلاصه در تحت تكفّل ایشان قرار بگیرد. مرحوم آخوند رو كردند به حاج میرزا جواد آقای ملكی تبریزی ظاهراً ایشان بودند، اینطور بنظرم هست یا یك شخص دیگر، گفتند كه آقا بروید قیچی را بیاورید، با دست خودشان تمام سبیل این بیچاره را زدند انداختند كنار بعد هم این صندوق را گذاشتند جلویش و گفتند بفرما این خدمت خودتان باشد.

 تو آمده ای اینجا ولی گیر داری، گیر داری. حالا كه سبیل را زدی حالا راحت شدی وآن هم راحت شد، و تمام شد. بابا به این راحتی، خب بزنش دیگر چقدر معطّل می‌كنی؟ راحت شد، حالا كه راحت شدی حالا برو این كار را انجام بده، این كار را انجام بده. این مسئله، بسیار مسئله مهمی است، بعضی از این جهات اصلًا به حیثیات شرعی ما برمی‌گردد كه اصلًا شخص كار حرام انجام می‌دهد. كار، كار حرام است، بعضی‌هایش به حرمت برنمی‌گردد امّا بر راه رفتن انسان اثر می‌گذارد، متوقف می‌كند، حرام نیست ولی متوقف می‌كند، آن وقت نفس شروع می‌كند به توجیه كردن اینور را توجیه می‌كند، آقا اگر چكار بكنیم سرمان درد می‌گیرد، آقا اینطور بكنیم اینطور می‌شود، آنجور می‌شود. این حیثیات شخصیتی است كه می‌آید و جلوی انسان را می‌گیرد و نمی‌گذارد انسان جلو برود.

 در سابق این قضیه مربوط به علما معروف بود كه فلان شخص وقتی كه می‌خواهد به یك مرجعیتی برسد، یك شوؤنی را باید رعایت كند، مثلًا فرض كنید كه قبل از اینكه به آنجا برسد ... بعضی ها هستند وقتی كه وارد یك مجلسی می‌خواهند بشوند عارشان است تنها وارد یك مجلس بشوند، حتماً باید دو، سه نفر هم همراهشان باشد انگار اصلًا تنها نمی‌توانند بروند این طرف و آن طرف. و یك عدّه ای، یك عدّه‌ای دور آقا را باید بگیرند و بعد ایشان مثلًا فرض كنید كه اینجا بروند و آنجا بروند.

 یك شخصی می‌خواست بیاید دیدن مرحوم آقا از افراد بود از افراد سرشناس و آقایان كذا و هم اهل سیاست و هم اهل علم و اینها بود. بسیار شخص معروفی است، یك شخصی از دفتر ایشان، از دوستان ایشان تلفن كردند برای مرحوم آقا كه آقا فلان كس می‌خواهد بیاید برای دیدن شما، ایشان فرموده بودند پس فردا ساعت فلان و تك و تنها بیاید. حالا آن شخص می‌خواست با پانزده نفر بیاید. فرمودند تك و تنها بیاید! و او هم نیامد. ببینید! شما می‌خواهید آقا را ببینید دیگر، بلند شو بیا ببین دیگر، بلند شو بیا.

 یا اینكه فرض بكنید كه رفتن در كوچه بازار و خرید و اینها دیگر عار می‌شود، خرید میوه از كوچه و بازار و خرید گوشت از قصّابی و نخود از بقّالی و اینها دیگر كم كم كم كم می‌آید ... اینها مسائل مهمی است ها خیلی مسائل مهمی است. می‌آید زوایای وجود انسان را می‌گیرد. البتّه این اختصاص به اهل علم هم ندارد، غیر اهل علم هم همینطور هستند، می‌آید كم كم وجود انسان را می‌گیرد، دیگر انسان وقتی كه می‌خواهد برود در صف بقّالی بایستد یك احساس شرمی می‌كند، باید مواظب باشد، تا بحال این جور نبود خب تو هم مثل سایر افراد كنار بایست، او نخود و لوبیایش را می‌خرد تو هم پنیرت را بخر، حالا چند دقیقه هم اینجا صبر كن، انسان در خودش یك حالت انكساری را احساس می‌كند، در یك همچنین حالتی باید چكار كند؟ باید مقابله كند، باید مقابله كند، باید از فردا اصلًا بلند شود خودش به عهده بگیرد، اینقدر برود بیاید، برود بیاید، تا ببیند كه دیگر آرام شد، تفاوتی دیگر در رفت نیست در اینگونه مسائل دیگر تفاوتی وجود ندارد.

 این قضیه را مرحوم آقا بارها نقل كردند كه مرحوم آشیخ محمد حسین اصفهانی مرد بسیار بزرگی بود ایشان پسر یكی از اعیان و تجّار مهم اصفهان بود كه آمده بود در كاظمین، در بغداد و در آنجا تجارت می‌كرده، بین عراق و بین ایران، پسر ایشان بود كمپانی را هم برای همین می‌گویند، به مرحوم آشیخ محمد حسین اصفهانی از این نظر می‌گویند كمپانی كه پدرشان كمپانی داشت و تاجر خیلی معروفی بود و ایشان در اواخر عمرش خیلی دچار فقر و اینها شده بود خیلی، به طوری كه صاحبخانه ایشان را از منزل بیرون كرده بود و اثاثیه اش را صاحبخانه آورده بود در نجف كنار خیابان ریخته بود. این هم نشسته بود روی اثاثیه و می‌خندید. واقعاً این بزرگان ما چه كشیدند، آدم شرم می‌كند خجالت می‌كشد، از شرم باید سرش را پائین بیاندازد، این مردی بود كه هنوز ما از كتابهای علمی ایشان مستغنی نیستیم، ایشان مرحوم آشیخ محمد حسین اصفهانی. مرحوم آقا كتابی دارند راجع به توحید علمی خب یكی از طرفین مباحثه ایشان هستند و واقعاً وقتی كه من كتاب توحید علمی و عینی مرحوم آقا را یك زمانی می‌خواندم و استدلالهای مرحوم آشیخ‌

 محمدحسین اصفهانی را می‌دیدم گفتم این مرد به فلسفه پی برده است، البته خب نه همه جهات، چون اگر به همه جهات پی می‌برد كلام مرحوم آسید احمد كربلائی را می‌بایست بپذیرد. ولی علی كل حال این استاد فلسفه باید باشد یك همچنین شخصی. در اصول، در فقه و مرد متواضع، بسیار مرد متواضع، آمده بود اثاثیه اش را ریخته بود كنار خیابان او و عیالش هم بیچاره كنار خیابان نشسته بود رو كرد به امیرالمؤمنین و می‌گفت كه تو هم جای ما بودی اینجوری بود وضعت؟ بعد رو كرد به خدا با همان لسان فلسفی: خدایا ما را متحیز خلق كردی یا غیر متحیز؟ یعنی كسی كه مكان دارد، اگر ما را در مكان خلق كردی پس چرا مكانش را از ما گرفتی؟ اگر مكان را از ما گرفتی پس ما را به لامكان خودت ببر، یعنی از این دنیا ببر از این اوضاع ... وقتی به امیرالمؤمنین گفت كه قبول دارم هر بلایی به سرت آمد امّا بلای مستأجر نشینی به سرت نیامد، تا این حرف را زد یكی از دوستان اصفهانی پدرش، یكدفعه نگاه كرد و گفت آقا اینجا چكار می‌كنی؟ می‌گوید ما را آقا زدند و از خانه بیرون كردند، چون پول نداشتیم. همانجا ایشان می‌آید یك منزلی می‌خرد از همان تجّار می‌گوید: آقا بیا در این منزل فعلًا، امیرالمؤمنین خلاصه به غیرتش برخورد و سریع یك منزلی درست كرد و مرحوم آشیخ محمد حسین این مرد بزرگ واقعاً ....

 یكی از دوستان مرحوم آقا خودش برای آقا نقل می‌كرد پیرمردی بود، مرحوم آسید ... خلخالی ایشان می‌گفت من در میدان حُویش در نجف بودم دیدم كه مرحوم آشیخ محمدحسین دارد برمی‌گردد و از دامنش دارد پیاز می‌ریزد، نگاه كردم دیدم ظاهراً چند كیلو پیاز خریده بوده و همین كه آورده به طرف منزل كیسه پاره شده و پیازها ریخته زمین وسط كوچه و این دارد یكی یكی می‌دود دنبال این پیازها، و یكی یكی پیازها را می‌گذارد توی دامنش و جمع می‌كند كه ببرد و می‌خندد ما هم رفتیم كمكش كردیم و پیازها را جمع كردیم و گفتیم آقا چرا می‌خندید؟ گفت یاد یك قضیه افتادم: من در وقتیكه آمدم طلبه شدم عمّامه كه گذاشته بودم پدرم یك تسبیح به من داده بود، تسبیح عقیق كه هر دانه اش دو دینار و نیم آن موقع می‌ارزید یعنی دینار عراقی، در آن موقع دینار هر چقدر قیمتش بوده هر دانه تسبیح‌اش دو دینار و نیم می‌ارزید، داشتم وارد حرم امیرالمؤمنین می‌شدم یكدفعه این تسبیح پاره شد و همه‌اش ریخت توی ایوان طلا، من شرمم آمد، خجالت كشیدم، من پسر تاجر اصفهانی بیایم این دانه ها را جمع كنم، همینطوری اعتنا نكردم یك عدّه هم آنجا فقراء بودند خلاصه آنها به یك نوایی رسیدند، ما رفتیم وارد حرم شدیم و اصلًا از آن تسبیح صرفنظر كردیم. الآن برای یك كیلو پیاز

 دارم می‌دوم، اینطرف و آنطرف و هیچ باكی هم ندارم، تازه خوشحالم و اگر كه پیازها بیشتر بودند یك خرده بیشتر می‌دویدیم و ... این بزرگان اینطوری رسیدند، یعنی این جور بودند، موقعیت آنها این بود.

 مرحوم آقا می‌فرمودند: كه سالك باید همیشه خودش را در بوته این آزمایش‌ها قرار بدهد، همه چیز را كه نباید استاد بگوید كه آقا چه كن و چه كن و چه كن! انسان خودش باید متوجّه بشود، راه نشان داده می‌شود، دیگر آدم باید خودش بكار ببندد و من این مطلب را در زندگی خود ایشان هم مشاهده می‌كردم، كاملًا مشاهده می‌كردم در ارتباطشان با افراد، آنجایی كه می‌خواست پای نفس و نفسانیات بیاید جلو كیفیت برخورد ایشان واقعاً برای ما آموزنده بود، جداً برای ما آموزنده بود. و این یك آفتی است كه خب انسان می‌آید حركت می‌كند، رشد می‌كند، در روایات، در علوم اهل بیت سیر می‌كند، اینها را بدست می‌آورد ولی آن فائده‌ای كه باید بر این مسئله مترتب باشد انسان می‌بیند آن فائده برای انسان حاصل نمی‌شودف آن نتیجه‌ای كه باید برای انسان حاصل بشود آن نتیجه بدست نمی‌آید چرا؟ چون در آن مواردی كه می‌بایست از این علوم برای گذشت از آن موارد استفاده كند می‌بینیم می‌ماند و توقف می‌كند.

 امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند: باید بگذری، باید از آن مسائل شخصیتی خودت عبور كنی و از آنها باید بگذری و در همه جا همینطور است. راجع به این قضیه، مطلب بسیار بسیار زیاد است، بسیار بسیار زیاد است، حكایات إلی ماشاءال له وجود دارد، گاهی برای انسان همین موضوع تقوی خودش بصورت یك ارزش درمی‌آید، مستقلّاً: من الآن در میان مردم متّقی جلوه پیدا كرده‌ام، من اگر این شخصیت را نداشته باشم به اعتقادات مردم صدمه می‌خورد ...، این شیطان هم آقا خیلی وارد است، انصافاً دستش درد نكند، هیچكس نمی‌تواند، هیچكس نمی‌تواند از عهده این بر بیاید مگر افرادی كه دلشان خالص و خودشان را سپرده باشند و صادق باشند. شخص متّقی است در میان مردم هم به تقوی معروف است به بعضی از حالات هم معروفیت دارد، به بعضی از مكاشفات هم معروف است اگر با این وضعیت نباشد ممكن است كه برای مردم او احترام و ارزشی قائل نباشند. دلیلش این، این است كه او موقعیت تقوای خود را نفهمیده در كجا خرج كند، به خودش می‌بندد، به خودش می‌گیرد، به خودش می‌گیرد.

 همین چند شب پیش بود داشتم حرم مشرّف می‌شدم همین كه وارد حرم می‌خواستم بشوم یك مرتبه دیدم چند نفر از این طرف و از آن طرف مردم را هُل می‌دهند و افراد را كنار می‌زنند و ... خیلی تعجّب كردم، خیلی برایم عجیب بود، ندیده بودم، نگاه كردم دیدم یكنفر یك پیرمردی، یك اهل علمی، یك پیرمردی دارد می‌آید و همینطور خیلی آرام و افراد هم این را این‌ور می‌زند، آن‌ور می‌زنند و یكی هم‌

 رفته بود پشت به حضرت نشسته بود و داشت عكس می‌گرفت از ایشان و ... من گفتم آقا چه خبره؟ چه خبره؟ چرا مزاحم زائرین می‌شوید؟ همه در این حرم یكسان هستند، فضیلتی كسی بر دیگری ندارد، خود آقا هم راضی نیستند به این كارها، بفرمائید بروید كنار، (خواستم به خود ایشان هم بگویم آقا این بساط را جمع كنید) خود ایشان هم راضی به این كارها نیستند، بفرمائید بروید كنار مزاحم زائرین نشوید، شما هم به حضرت بی احترامی نكن آقا، پشتت را به حضرت كردی داری از آقا عكس می‌اندازی درست؟ در حالی كه مشخص بود كه ایشان هم بدش نمی‌آید. شما دارید وارد حرم امام رضا می‌شوید اینجا هم بله؟! در خیابان بله، اینجا هم بله؟! امام رضا مال همه است، زائر امام رضا با بقیه تفاوت نمی‌كند، اینجا كه دیگر ما نباید افتراق قائل بشویم.

 با مرحوم آقا می‌آمدیم حرم، بعضی از این افراد وقتی آقا را مشاهده می‌كردند می‌آمدند و می‌خواستند افراد را كنار بزنند، آقا می‌فرمودند: آقا بروید كنار، بروید كنار ...، اهل اخلاص هم بودند بندگان خدا، می‌خواستند خب حالا ...، بفرمائید كنار ما داریم راه می‌رویم آقا، و می‌رفتند یك كناری می‌ایستادند.

 خب در روح مجرّد ببینید این بزرگان به ما چه دستور دادند؟ بروید، كنار نزنید، اذیت نكنید، هر طوری كه جمعیت هست همراه با آن جمعیت حركت كنید، میزی [تفاوتی‌] در اینجا نیست، اگر در بالاسر جایی پیدا كردید بنشینید، اگر نه بروید در مناطق بعدی بنشینید، حتماً كه نباید در بالاسر انسان نماز بخواند. بروید در جاهای دورتر، جاهای دور، مزاحم كسی هم نشوید، آن امام رضایی كه در بالاسر است آن امام رضا در رواق هم هست، تفاوتی ندارد.

 آن‌وقت بیائیم و بنشینیم و گوشه حرم افراد هم دور ما را بگیرند و یكی سئوال كند و پشت به حضرت و اینها چیست؟ هان اینها از همان مواردی است كه انسان را متوقف می‌كند، متوقف می‌كند و نگه می‌دارد و انسان را در همان حیطه خودش حبس می‌كند و به آن یافته‌های خودش دلخوش می‌كند، امّا اگر انسان آمد و گذشت ...

 خدا رحمت كند مرحوم حاج آقا مرتضی حائری استاد فقه بنده، ایشان مرتّب می‌رفتند برای زیارت، هر دو هفته یك مرتبه‌ای ایشان می‌رفتند حرم، مشرف می‌شدند مشهد، شب پنجشنبه و عصر چهارشنبه كه درسها تعطیل می‌شد حركت می‌كردند شب پنجشنبه در راه بودند و شب جمعه را زیارت می‌كردند و دوباره می‌گشتند. رفتن به حرم را می‌گذاشتند نصف شب، موقع رفتن من ایشان را دیده بودم، عبا را سر می‌كشیدند كه موقع رفتن كسی ایشان را نبیند، از همین‌

 افرادی كه ایشان را می‌شناختند و می‌آمدند برای صحبت و ... می‌رفت در حرم حضرت را زیارت می‌كرد و یك گوشه هم می‌گرفت می‌نشست برای خودش. حال و هوایی داشت، روز جمعه بعدازظهر هم حركت می‌كردند كه صبح شنبه به درسهایشان برسند.

 كسی كه امام رضا را می‌خواهد باید امام رضای درست را بخواهد، نه امام رضایی كه وسیله بشود برای منویات او، نه امام رضایی كه پلی بشود برای رسیدن به مطالب و نفسانیات او، نه امام رضایی كه یك جایگاهی بشود برای وصول به اهداف و به غایات او، امام رضا اهل این حرفها نیست، كسی كه می‌خواهد به حرم مشرف بشود سرش را بیاندازد پائین و برود، سرش را بیاندازد پایین و برود، زیارتش را بخواند و بعد برگردد و نه به اینطرف نگاه كند كه كی آمده، كی رفته، كی نشسته، چه شخصی آمده ...

 من یك وقتی در حرم مشرف می‌شدم دیدم یكنفر می‌آید حرم، انگار آمده بود حرم برای پیدا كردن رفقا و دوستانشان! نشسته یا به این‌طرف نگاه می‌كند یا به آن‌طرف نگاه می‌كند، این حرم نیامده. كسی كه می‌رود در حرم اصلًا نباید متوجّه بشود رفیقش وارد شد یا خارج شد، آشنایش آمد یا نه، باید در حال خودش باشد، اتفاقآً چشمش می‌افتد خب می‌افتد، حسب اتّفاق است.

 این چیزها جهاتی است كه انسان را تعدیل می‌كند در رسیدن به آن مراتب عالیه نفس، مراتب انانیت ها، انسان را پائین می‌كشد، نمی‌گذارد انسان اوج بگیرد، اوج در نفس، اوج در قوّت، قوّت نفس، بعد از این مرحله، مرتبه دیگری هست كه آن دیگر مال افرادی است كه حركت كردند در این راه، و آن دیگر خودش برای خودش عالمی دارد، انسان به مراتبی می‌رسد كه یك شخصیت كاذب عرفانی پیدا می‌كند، شخصیت كاذب عرفانی، شخصیتی كه خود را در قبال استادش می‌بیند، شخصیتی كه خود را در قبال امام می‌بیند، یعنی مسائلی را احساس می‌كند، مسائلی را احساس می‌كند، نه اینكه احساس نكند، برای خودش وجودی می‌بیند، احساسی می‌بیند و بر آن احساس ترتیب اثر می‌دهد، او می‌گوید بكن، نمی‌كند، می‌گوید نكن، می‌كند، یعنی همانطور كه او را یك واسطه‌ای می‌بیند، خودش را هم یك واسطه‌ای می‌بیند.

 یك وقت یك فردی در همان زمان مرحوم آقا مخالفتهایی می‌كرد، مطالبی را نقل می‌كرد، البتّه بعضی از مسائلش هم صحیح بود، بعضی از مشاهداتش هم صحیح بود، اینطور نبود كه همه اش باطل باشد و بر اساس این مشاهده گاهی اوقات كشف سرّ می‌كرد و مطالب خطرناكی را مطرح می‌كرد، مثلًّا فرض كنید می‌گفت فلان كس دارای این خصوصیات است، واقعاً هم همینطور بود، ولی هر چیزی را كه نباید گفت، اگر قرار بود بگویند خب خود آقا می‌گفتند.

هر كه را اسرار حق آموختند \*\*\* قفل كردند و دهانش دوختند

 تا اینكه یك مطلبی را در یك جا مطرح كرده بود بسیار این مسئله و این قضیه برای مرحوم آقا باعث دردسر شده بود: آقا بعضی از شاگردان شما چه می‌گویند؟ چه مسائلی دارند نقل می‌كنند؟

 من یادم است ایشان یك شخصی را فرستادند گفتند برو به این آقا بگو این مطالبی را كه تو بدست آوردی از كیسه خاله‌ات آوردی؟ یا در اینجا پیدا كردی؟ اگر از آنجا آوردی كه دروغ است خودت می‌دانی و اگر از اینجا پیدا كردی پس چرا به قوانین اینجا پایبند نیستی؟ چرا دهانت را نمی‌بندی؟ گرفتار شیاطین و اجنّه شد و الآن كاملا دیوانه است، اصلًا دیوانه است. این نتیجه همین تجاوز از حدّ است، غیرت خدا اجازه نمی‌دهد، تو كه الآن این مطالب را در اینجا پیداكردی چرا پای خودت را از این حدود بیرون گذاشتی؟ چرا پای خودت را بیرون گذاشتی؟ خودت بدست آورده‌ای؟ این كه نبوده، این خلاف دیدن است.

 افرادی كه در ارتباط با راه خدا دچار خطرات و مهالكی می‌شوند آنهایی هستند كه به این مرتبه كه می‌رسند نمی‌توانند بگذرند، آن انفاق شخصیت برای ماست. ما باید متوجّه این مسئله باشیم كه بدانیم از كجا آوردیم و در كجا داریم خرج می‌كنیم، یك وقتی خدای نكرده اینطور نباشد كه در مقابل بایستد انسان و برای خودش كوس انانیت و تفرعن و بزرگی بنوازد و مطالب را همه از یاد ببرد.

 این تازه مراتب پائین است، بعد از این مرتبه، انسان به مرتبه‌ای می‌رسد و حالاتی پیدا می‌كند آن حالات را دیگر نمی‌خواهد از دست بدهد، این برای افرادی است كه این افراد ... البتّه من راجع به این قضیه به نظر می‌رسد صحبت كرده‌ام و مطالب در این قضیه خیلی زیاد است و خیلی از امثال و شواهدی وجود دارد كه ما می‌خواستیم ذكر بكنیم كه دیگر الآن دیگر فرصت گذشته خود من هم خسته شدم.

 انسان به یك مرتبه‌ای می‌رسد و حالاتی كه بدست آورده دیگر نمی‌خواهد از دست بدهد، دیگر نمی‌خواهد از دست بدهد، شخصیتی پیدا كرده كه آن شخصیت را دیگر نمی‌خواهد فراموش كند، می‌خواهند او را از آن شخصیت بیرون بیاورند امّا او دیگر نمی‌خواهد بیرون بیاید، دل خوش كرده، نفس او نسبت به انجام بعضی از امور دلخوش كرده، باطن خود را متّصل به بعضی از جریاناتی می‌داند و نمی‌خواهد از آن حیطه و از آن مرتبه بیرون بیاید.

 و در این جاست كه بزرگان در كتب خود نوشتند كه سالك به هر مرتبه‌ای كه می‌رسد باید از آن مرتبه عبور كند، نباید در آن مرتبه توقف كند، اگر حالی پیدا كرده است وقتی قرار است خدا این حال را از انسان بگیرد می‌گوید

 بفرما، دادی بیا بگیر، نگوید خدایا حال مرا نگیر، این حال خوشی كه الآن دارم نگیر، این می‌شود توقف.

 یكی از افرادی كه بسیار بسیار در این مسئله، بسیار در این مسئله از شواهد بارز و افراد بارز نگهداری شخصیت و مقابله با استاد بود همین فردی است كه مرحوم آقا در كتاب روح مجرّد از او اسم می‌برند و می‌فرمایند این فردی بود كه به مرحوم آقای حدّاد بسیار نزدیك شده بود و واقعاً هم همینطور بود، به مرحوم آقای حدّاد نزدیك شده بود و به اسرار اطّلاع پیدا كرده بود و امور غیر عادّی را انجام می‌داد و مسائلی كه مورد نظر ایشان نبود آنها را انجام می‌داد و خود من از مرحوم آقا شنیدم كه ایشان فرمودند: حجب و پرده ها از جلوی چشم او كنار رفته بود. ببینید تا كجا انسان می‌رود جلو، ها! امّا در یك مرتبه‌ای متوقف شد كه آقای حدّاد می‌خواستند ایشان را از این مرتبه عبور بدهند و آنچه را كه این بدست آورده بود از او بگیرند، این آمادگی این را نداشت و در مقابل ایشان ایستاد، در قبال ایشان ایستاد و راه عبور از یك اشكال نفسانی را موكول كرده بود به یك تصرّف غیر عادّی كه ایشان انجام بدهند. در حالیكه ایشان مجاز نبودند انجام بدهند.

 راهی را كه استاد تعیین كرده راه دیگری است، راهی را كه او پیشنهاد می‌كند او نباید انجام بدهد در اینجا بین این دو تعارض شد، نتیجه اش شد مقابله با ایشان و بالمآل ترك كردن آقای حدّاد، ایشان را ترك كرد و به بیرون انداخت و رفقا می‌دانند اسم او كیست و در كتاب هم مشخص است. ایشان كارش به جایی رسیده كه الآن بر علیه مرحوم آقا دارد در همان حیطه خودش فعّالیت می‌كند و چه دروغهایی را دارد می‌بندد و چه تهمت‌هایی را دارد می‌زند.

 ایشان از كتاب روح مجرّد مرحوم آقا، چند صفحه‌اش را درآورده و به اسم خودش در بغداد چاپ كرده، التفات می‌كنید؟ این نتیجه عرفان است ها! نتیجه جدا شدن این است كه یك شخصی بیاید ادعای عرفان كند، مؤلّف یك كتابی را حذف بكند و اسم خودش را بنویسد، این كتاب نوشته من است و بیاید ... نسبت به بزرگان تهمت بزند، دروغ ببندد، اینها همه حساب دارد، شما همینطوری می‌گوئید و می‌روید، چی چی رفتیم؟ چی چی رفتیم؟ دنیا روی حساب است، دنیا روی كتاب است، یك به یك كارهایی كه دارد انجام می‌شود همه این كارها روی حساب است. شما می‌خواهی با حق در بیافتی؟ با حق كه كسی نمی‌تواند در بیافتد، با حق كه كسی نمی‌تواند در بیافتد.

 عمر سعد به امام حسین می‌گوید من می‌خواهم تو را از بین ببرم حضرت می‌فرمایند در قبال چه؟ در قبال ملك ری، بیایم در همین ری در همین حضرت عبدالعظیم ما، بیایم حكومت اینجا را بگیرم، حكومت اینجا مال ما بشود، یعنی پسر پیغمبر را بیاید بكشد در مقابل چه؟ حكومت پیدا بكند!

 حضرت می‌فرمایند: از گندم ری نصیبت نمی‌شود (یعنی نان ری را نخوری) او هم مسخره می‌كند، گندم پیدا نكردیم جو هم پیدا بكنیم بس است! بله، همان جو بخور، جو هم برای شما كافیست، نتیجه اش چیست؟ می‌رود پیش ابن زیاد می‌گوید من حسین را كشتم، گفت حكومت ری را به من بده، گفت حكومت، چه حكومتی؟ من كی گفتم؟ خودت نوشتی، كو ببینم، گرفت پاره كرد، بفرما، رفت دیوانه شد، همین عمر سعد دیوانه شد، می‌رفت در منزلش می‌آمد بیرون، هی می‌رفت در منزلش هی می‌آمد بیرون، تا اینكه بعد مختار آمد وخلاصه او را از بین برد. انسان با حق بیاید مقابله بخواهد بكند خیال می‌كند حالا به منویاتش می‌رسد مگر اختیار عالم دست ماست؟ ما بیائیم برای خدا برنامه بریزیم و او را مكلّف به انجامش كنیم نه آقا جان هیچ این حرفها نیست خود او برنامه می‌ریزد، خودمان را منطبق كردیم جُل و پوست‌مان را برداشتیم و بردیم، منطبق نكردیم چنان موج می‌آید و ما را به زیر می‌برد كه دیگر بالا نخواهیم آمد، این را بدانیم دستگاه تدبیر و مشیت پروردگار كارخودش را انجام می‌دهد و هیچ معطّل ما نمی‌ماند.

 بارها مرحوم آقا می‌فرمودند كاری كه ما می‌توانیم (حالا به حساب ما گذاشتند) ما خودمان را با این دستگاه تطبیق بدهیم، انانیت را كنار بگذاریم، شخصیت طلبی را كنار بگذاریم، كنار بگذاریم، در مقابل حق ایستادن را كنار بگذاریم، وقتی امام صادق می‌فرماید: باید انفاق كنی خب جناب شخص محترم شما كه الآن این حال را بدست آوردی از كجا بدست آوردی؟ از این خانه بدست آوردی، حالا می‌گویند آقا این حال را بده، وقتی می‌گویند بده، خب بده، نه ما می‌ایستیم و در قبال مقاومت می‌كنیم و اگر این حاجت ما برآورده نشود دست به إفشا بعضی از اسرار می‌زنیم عجیب، كار به اینجا كشیده كه حالا باید با زورگیری ... او هم یك دور باش می‌زند و بعد به أسفل السّافلین ...، آنهایی بردند كه هیچ ندیدند و هیچ نمی‌بینند وخود را در هیچ مضماری و در هیچ معیاری مشاهده نمی‌كنند، اینها بردند، خب البتّه به تكلیف خودشان آنچه را كه هست انجام می‌دهند.

 مسئله راجع به این قضیه ممكن است ادامه پیدا كند البته یك قسمت دیگر مطلب را ما نگفتیم كه چطور انسان این شخصیت را در موارد خاص خودش خرج كند، یك مطلب را گفتیم آن از دست دادن است، مطلب دوّم خرج كردن است كه راجع به این قضیه إنشاءال له می‌گذاریم برای بعد. فعلًا این فقره تا این مقدار به نظر مثل اینكه كه دیگر مطلب تا حدودی روشن شده در فقرات دیگر راجع به آن قسم دوّم جای صحبت هست كه در موقع خودش خواهد آمد إنشاءال له‌

 امیدواریم خداوند خودش چشم ما را بینا و گوش ما را شنوا و خودش دست ما را بگیرد واقعاً این یك مسئله مهمی است این كتابهایی را كه بزرگان نوشتند در این زمینه فقط حكایت نیامدند بگویند. یعنی مرحوم آقا در این كتاب می‌خواهند این را بیان كنند كه آقا جان شما هی نگوئید فلانی حال دارد، فلانی مقام دارد، من بالاترین حدّ را می‌آیم به شما ارائه می‌دهم. حالا دیگر پائین‌ترش خب دیگر بماند كه اگر ما به آنجا برسیم از خطر جُستیم، اگر به آن مرتبه برسیم دیگر نه، من فردی را می‌آیم به شما ارائه می‌دهم كه هر كاری كه شما بگوئید می‌توانست انجام بدهد، ولی این را از خود می‌دید، همه اش سر همین است. اگر از خود نمی‌دید خب می‌شد مرحوم آقا دیگر، یعنی مسئله شوخی بردار نبود، ما خودمان می‌دیدیم، مشاهده می‌كردیم، چشم بندی نبود، مسائل را خودمان می‌دیدیم. امّا این آمد این حالت را از خود دید، خدا هم گفت به هر كجا، اگر به پیغمبری هم رسیده باشی ساقطت می‌كنم، به هر جا كه برسی همین كه از خود ببینی ساقطی، ساقط شد و شد و شد تا به كجا؟ تا به جائی كه كار به اینجا برسد كه بیاید بر علیه اولیاء خدا تهمت بزند، بیایند و كار خلافی كه افراد عادّی انجام نمی‌دهند بیایند انجام بدهند. اینجا دیگر مقام غیرت پروردگار دارد خودش را نشان می‌دهد ببینید، نگاه كنید اینها باید برای همه ما عبرت باشد امیدواریم خدای متعال با دستگیری مقام ولایت خداوند همه امور ما را خودش متكفّل باشد.

 اللَهمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّد

1. -Propaganda گونه‏اى ارتباط است كه در آن، اطلاعات‏هماهنگ و جهت‏دار براى بسيج افكار عمومى از طريق تبليغات سياسى پخش و فرستاده مى‏شود. تبليغات سياسى شكلى ازارتباط است كه هدف آن نفوذ بر گرايش يك جمع يا جماعت به موضع و دليل دلخواه مبلغ سياسى است. پروپاگاندا برخلاف تهيه اطلاعات غير جانبدارانه، در اصلى‏ترين معناى خود، دادن اطلاعات با هدف نفوذ بر مخاطب است. در اين راستا، اغلب اوقات، واقعيت‏ها به طور گزينشى بيان و بازنمايى مى‏شوند (درحالى كه نادرستى آن برگوينده روشن و آشكار است) تا از سوى مخاطب، واكنش و رفتارى احساسى و نه آگاهانه و خردمندانه سربزند. [↑](#footnote-ref-1)